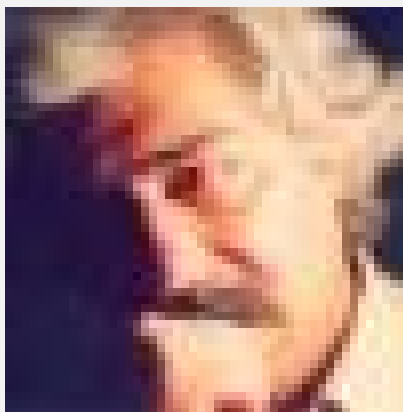


زینب را دریابید

دلت می خواهد، طاقت بیاوری، صبوری کنی و حتی به حسین دلداری بدهی.



دلت می خواهد، طاقت بیاوری، صبوری کنی و حتی به حسین دلداری بدهی.

بچه ها چشمشان به توست. تو اگر آرام باشی، آرامش می گیرند و اگر تو بی تابی کنی، طاقت از کف می دهند.

سجاد که در خیمه تیمار تو خفته است، حادثه را در آینه نگاه تو دنبال می کند؛ پس تو باید آنچنان با آرامش وطمأنینه باشی، انگار همه چیز منطبق بر روال معهود پیش می رود و مگر نه چنین است؟ مگر تو از بدو آمدن به این جهان، خودت را آماده این روز نمی کردی؟

پس باید قطره قطره آب شوی و سکوت کنی. جرعه جرعه خون دل بخوری و دم برنیاوری. همچنان که از صبح چنین کرده ای.

حسین از صبح با تک تک هر صحابی، به شهادت رسیده است، با قطره قطره خون هر شهید، به زمین نشسته و تو هر بار به او تسلی بخشیده ای. هر بار قلبش را گرم کرده ای و اشک از دیدگان دلش سترده ای. هر بار که از میدان باز آمده است، افزایش موهای سپید سر و رویش را شماره کرده ای و به همان میزان، در خود شکسته ای، ولی خم به ابرو نیاوردی. خواهر اگر تعداد موهای سپید برادرش را نداند که خواهر نیست. خواهر اگر عمق چروک های پیشانی برادرش را نشناسد که خواهر نیست؛ تازه اینها مربوط به ظواهر است.

اینها را چشم هر خواهری می تواند در سیمای برادرش ببیند. زینب یعنی شناسای بندهای دل حسین، یعنی زیستن در دهلیزهای قلب حسین، عبور کردن از رگ های حسین و تپیدن با نبض حسین؛ زینب یعنی حسین در آینه تأیید. زینب یعنی چشیدن خار پای حسین با چشم. زینب یعنی کشیدن بار پشت حسین بر دل.

وقتی از سر جنازه مسلم بن عوسجه آمد، وقتی که محاسنش به خون حبیب، خضاب شد، وقتی که رمق پاهایش را در پای پیکر حر بن یزید رباحی ریخت، وقتی که از کنار سجاده خونین عمرو بن خالد صیداوی برخاست، وقتی که جگرش با دیدن زخم های سعید بن عبدالله شرحه شرحه شد، وقتی که عبدالله و عبدالرحمن غفاری با سلام وداع، چشمان او را به اشک نشاندد، وقتی که زهیر به آخرین نگاهش، دل حسین را به آتش کشید، وقتی که خون وهب و همسرش، عاشقانه به هم آمیخت و پیش پای حسین ریخت، وقتی که جان، در واپسین لحظات عروج، سراسر وجودش را به رایحه حضور حسین، معطر کرد و وقتی که

در همه این لحظات، نگاه تو بود که به او آرامش می داد و دست های تو بود که اشک های وجودش را می سترد.

هر بار که از میدان می آمد، تو بار غم از نگاهش برمی داشتی و بر دلت می گذاشتی. حسین با هر بار آمدن و رفتن، تعزیت هایش را به دامن تو می ریخت و التیام از نگاه تو می گرفت.

این بود که هر بار، سنگین می آمد، ولی سبکبال بازمی گشت. خسته و شکسته می آمد، اما برقرار و استوار بازمی گشت.

اکنون نیز دلت می خواهد طاقت بیاوری، صبوری کنی و حتی به حسین دلداری بدهی. همچنان که از صبح تاکنون که آفتاب از نیمه آسمان گذشته است، چنین کرده ای؛ اما اکنون ماجرا متفاوت است.

اکنون این دل شرحه شرحه توست که بر دوش جوانان بنی هاشم به سوی خیمه ها پیش می آید. اکنون این میوه جان توست که لگدمال شده در زیر سم ستوران به تو باز پس داده می شود.

علی اکبر برای تو تنها یک برادر زاده نیست. تجلی امیدها و آرمان های توست. تجلی دوست داشتن های توست. علی اکبر، پیامبر دوباره توست.

نشانی از پدر توست، نمادی از مادر توست، علی اکبر برای تو التیام شهادت محسن است. شهید نیامده. غنچه پیش از شکفتن پرپر شده.

شهادت محسن، نخستین شهادت در دیدرس تو بود. تو چهار ساله بودی که فریاد مادر را از میان در و دیوار شنیدی که «محسنم را کشتند» و به سویش دویدی.

شهادت محسن بر دلت زخمی ماندگار شد. شهادت برادر در پیش چشم های چهار ساله خواهر و تا علی اکبر نیامد، این زخم التیام نپذیرفت.

اکنون این مرهم زخم توست که به خون آغشته شده است. اکنون این زخم کهنه توست که سر باز کرده است.

دوست داشتی حسین را دمام در آغوش بگیری و بوی حسین را با شامه تمامی رگهایت استشمام کنی؛ اما تو بزرگ بودی و حسین بزرگتر و شرم همیشه مانع می شد، مگر که بهانه ای پیش می آمد؛ سفری، فراق چند روزه ای، تسلی مصیبتی و... تو همیشه به نگاه بسنده می کردی و با چشم هایت بر سر و روی حسین بوسه می زدی. وقتی علی اکبر آمد، میوه بهانه چیده شد و همه موانع برچیده.

حسین کوچک همیشه در آغوش تو بود و تو می توانستی همه احساسات حسین طلبانه ات را نثار او می کنی. از آن پس، هر گاه دلت برای حسین تنگ می شد، بوسه بر گونه های علی اکبر می زدی.

از آن پس، علی اکبر بود و در دامن مهر تو. علی اکبر بود و دست های نوازش تو، علی اکبر بود و نگاه های پرستش تو و... حسین بود و ادراک عاطفه تو.

و اکنون نیز حسین بهتر از هر کس این رابطه را می فهمد و عمق تعزیت تو را درک می کند. دلت می خواهد که طاقت بیاوری، صبوری کنی و حتی به حسین دلداری بدهی.

اما چگونه؟ با این قامت شکسته که نمی توان خیمه وجود حسین را عمود شد. با این دل گداخته که نمی توان بر جگر حسین مرهم گذاشت.

اکنون صاحب عزا تویی؛ چگونه به تسلی حسین برخیزی؟

نیازی نیست زینب؛ این را هم حسین خوب می فهمد.

وقتی پیکر پاره پاره علی اکبر به نزدیکی خیمه ها می رسد و وقتی تو شیون کنان و صیحه زنان خودت را از خیمه بیرون می اندازی، وقتی به پهنای صورت اشک می ریزی و روی به ناخن می خراشی، وقتی تا رسیدن به پیکر علی، چند بار زمین می خوری و برمی خیزی، وقتی خودت را به روی پیکر علی اکبر می اندازی، حسین فریاد می زند: «زینب را دریابید».

حسینی که خود قامتش در این عزا شکسته و پشتش دو تا شده است؛ حسینی که غم عالم بر دلش نشسته و جهان، پیش چشمان اشکبارش تیره و تار شده است!

حسینی که خود بر بلندترین نقطه عزا ایستاده است، تنها نگران حال توست و به دیگران نهیب می زند که: «زینب را دریابید. هم الان است که قالب تهی کند و کیوتر جان از نفس تنش بگریزد».

سیدمهدی شجاعی